

اتفاقی که ما را زود بزرگ کرد!



سیده نعیمه زبیبی آن وقت ها بچه ها زود بزرگ می شدند. هنوز قد نکشیده، می فهمیدند که نباید دست روی دست بگذارند. من هم از همان قبیله بودم که شلووار پاچه گشاد و پیراهن یقه خرگوشی بادکمه های باز روی سینه ام می گفت که دیگر وقتش شده است که مردانگی در صورت و صدا ایم پیدا شود. میان کودکی و نوجوانی دست و پا می زدیم که با حرف های تازه ای آشنا شدم. حرف ها برایم تازگی داشت، ولی به دل می نشست و امثال من را از پشت نیمکت مدرسه به میان خیابان ها می کشید.

مشهد برای ما خلاصه می شد در چند خیابانی که مردم از گوشه گوشه شهر، خودشان را به آنجا می رساندند تا صدای اعتراضشان را فریاد بکشند. دور و بر خودم هر کسی را که نگاه می کردم، نجویی از این اتفاقات تازه در خود داشت. ربطی هم به سن و سال نداشت. موجی شکل گرفته بود که دیر باز و دهمه را با خود همراه می کرد.

۳

همان وقت ها ماجراهای دیگری زیر پوست شهر در جریان بود؛ اتفاقاتی که همه مادر کنار هم رقم می زدیم. من کم سن و سال در صحنه ای حاضر بودم که حتی پدرم نبود. اوایل سال ۱۳۵۷ آقای هاشمی نژاد تازه از زندان بیرون آمده و ممنوع المنبر شده بود. آن روز در مدرسه نواب بی آنکه قدم روی منبر بگذارد، ایستاد و صحبت کرد. آن روزها عیار آدم ها ساخت معلوم می شد. هیچ کس نمی توانست خودش باشد. بعضی با چهره انقلابی خودشان را میان مردم جامی دادند تا خبر چینی کنند. انقلابی ها خودشان را در پستوها مخفی می کردند تا از شرنبروهای شاه در امان بمانند و بسیاری از افرادی که ظاهر موجهی نداشتند، در جریان انقلاب هضم و بیان همراه می شدند. گاهی این شکاف مبارزه میان خانواده ها ریشه می دواند. اخبار بیچ بچ کنان به این سو و آن سو می رفت و هر کس آنچه را می دانست، فقط به کسی می گفت که محرم می دانست. عیار محرمیت آدم ها گاهی حتی اعضای یک خانه را از هم جدا می کرد. روز سخنرانی امارا پور تچی های رژیم کارشان را به وقت و دقیق انجام داده بودند. ساواکی ها از دو دیوار ریختند. چند نفری عباي حاج آقارا به سرش کشیدند و فراری اش دادند.

۴

ساواکی ها تا توانستند مردم را زدند و هر که را توانستند با خود بردند. خودم راه زور از زیر دست و پا بیرون کشیدم و در رفتم! گاهی دستی با ضربه ای بر من فرو می آمد. اما هدف معلوم بود؛ فرار از آن وضعیت و وحشت دستگیری و حتی مرگ با ما صبح از خانه بیرون می آمد و شب به خانه بازمی گشت، ولی هیچ کدام از آن مبارزهای قدیم، ۱۰ و ۹ دی ماه را یادشان نمی رود؛ روزی که تانک ها به جنگ مردم آمدند. همه فرار، صحنه راه کارزاری ناعادلانه تبدیل کرده بود. بیکر شهدا و خون و گلوله و وضعه های زنانه در هم آمیخته بود. رنگ هادر هوا پرواز و قطره قطره چادر زنان را نشان دار می کرد. مأموران دیگر زحمت شناسایی را نمی کشیدند. زن ها به رسم می دیدند. در نزدیکی چهارراه لشکر ساختمان نیمه آماده پایگاه فراری ها شده بود. از دور سه دختر را بالک های رنگی چادرشان می دیدم که از تانک می گریختند. دو تایشان از دیوار گذشتند. دختر کوچک تر آن پشت مانده بود. تنها کاری که از دستم ساخته بود، این بود که به سوی بروم و دستم را دراز کنم تا از دیوار بگذرد. دستش را اندا دو گفتم: نامحرمی! میان آن همه ترس و هراس، خنده ام گرفت! چادرش را دور دستش پیچید و دستم را گرفت. بعد هم چادرشان را برعکس پوشیدند تا نشان داد خواهی شان را پنهان کنند.

۵

آن روزها هر کسی از خانه بیرون می آمد، نمی دانست که برمی گردد یا نه. خیلی ها غسل شهادت می کردند و بیرون می زدند. جسارت از میان قلب ها متولد و در سیاهی جمعیت متبلور می شد. مردم به حضور هم دل گرم بودند. من در مدت چند ماه فاصله میان نوجوانی تا جوانی را پیمودم. بهمن ۱۳۵۷ من دیگر در چشم مادرم هم مرد شده بودم و جنس دغدغه هایم فرق کرده بود. از آن روزها یک پلاک فلزی به یادگار دارم، پلاکی که از بازار رضا^(۱) خریدم. یکی از هم مدرسه ای هایم بعد از کلاس و درس به بازار می رفت و نقش آدم های محبوب مردم را روی فلز حکاکی می کرد و می فروخت. جرئت می خواست و ماجرت داشتیم تا تاریخ را عوض کنیم.

۲

آشیانه من همان حیاط کوچک پدرخت کوچی یازدهم ضد بود. مادرم هیچ وقت فکر نمی کرد، پسر سرتقی که پشت موبلند می کرد و پشت میزهای مدرسه با دخترها درس می خواند، روزی انقلابی شود. اما وقتی در تاریکی شب صدای چند گلوله را شنیدم و من را دید که نفس در گلویم بریده است و وحشت کرده خودم را به داخل حیاط انداختم، تازه فهمیدم که می تواند روی من هم حساب باز کند. اعلامیه هایی که از زیر پیراهنم بیرون آمدند و با عرق تنم آمیخته بودند و ترسی که در نگاهم ریخته بود، بی اختیار آغوش مادرم را برایم باز کرد؛ تنها جایی که آن روزهای پرا التهاب برای جوان پرشوری مثل من امن بود. از آن به بعد پدرم هم به جمع مشتری های اعلامیه های امام^(۲) پیوسته بود و پیش من سهمیه داشت.

۳- برگرفته از خاطره رحمت ا... طاووسی، روحانی مبارز- ساکن منطقه ۳، محله راه آهن
۴- برگرفته از خاطره مرضیه حیدری- ساکن منطقه ۱، خیابان کلاهدوز
۵- برگرفته از خاطره علی روزنامه چی- ساکن منطقه ۷، محله عنصری

۱- برگرفته از خاطره هاشم موسوی- ساکن منطقه ثامن، محله بالاخیابان
۲- برگرفته از خاطره کبری ضروری، خواهر شهید تقی ضروری- ساکن منطقه ۱، محله راهنمای